

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برگزیده کتاب

آن مرد که همسایه چشمان من است

شاعر:

مهدی صفی یاری

برگزیده نویسی:

اسماعیل داستانی بنیسی

بسم الله الرحمن الرحيم

این متن، برگزیده کتاب «آن مرد که همسایه چشمان من است» (مهدی صفی یاری، چاپ نخست، قم، انتشارات کعبه دل، سال ۱۳۸۷) است. بنده این کتاب را در تاریخ ۱۳۹۴/۱۲/۲۰ از خواهر بزرگوارم هدیه گرفتم و در تاریخ ۱۳۹۴/۱۲/۲۷ خواندم و برگزیده اش را نوشتم. برگزیده نویسی و انتشار این اثر را به روح مطهر حضرت ابوالفضل (علیه السلام) تقدیم می کنم.

این سال ها بدون تواز دست رفته ام
از دست روزگار فراز و نشیب ها^۱ ...

کارم فقط به راه شما خیره ماندن است
شغل مرا نگیر، که بیکار می شوم^۲

۱. ص ۹.

۲. ص ۱۳.

گاهی به دوش جدّ و گهی روی نیزه‌ها
دنیا به این حساب به دردی نمی‌خورد^۱

از راه دور آمده‌ام پای بوستان
بر دستتان شبیه گدا خیره می‌شوم^۲

یک عمر گذشت و سر و سامان نگرفتم
ای کاش فقط بی سر و سامان تو بودم!^۳

ما هیچ، اهل دیر و کلیسا به افتخار
از نذرهای گشته‌ادا حرف می‌زنند
انگار تو، به اوج ادب ایستاده‌ای
وقتی که سیدالشّهدا حرف می‌زنند^۴

شعر می‌گویید از گل‌ها، ولی

۱. ص ۲۳.

۲. ص ۲۵.

۳. ص ۲۷.

۴. ص ۳۰.

غافل از سوز دل یک ریشه‌اید^۱

دیدنی چطور خسته شدی از وجود من؟
نزدیک هم نمی‌شوی اصلاً حدود من
یک مدتی است جان تو احساس می‌کنم
فرقی نمی‌کند برای تو بود و نبود من^۲

گفتم: خدا کند که بمیرم، چه فایده؟
هر روز می‌شود دل من بی نصیب‌تر^۳

غم‌ت شبیه به جغدی که هر شب این جاها است
نشسته است به جانم، عزیز! باور کن!^۴

عمری است چنان ابر بهاری ای عشق!
که یار منی و گاه ناری ای عشق!^۵

۱. ص ۴۳.

۲. ص ۴۷.

۳. ص ۵۴.

۴. ص ۵۵.

۵. ص ۸۲.

فکری به غم دلی که افسرد، نکرد
یادی ز دلی که دید پژمرد، نکرد
انگار نه انگار که آدم هستیم
حتّی تره هم برایمان خُرد نکرد^۱

خورشید، دمام از لبش می ریزد
صد باغچه شب‌نم از لبش می ریزد
حاجی! به کجا؟! ظرف بیاور این جا
انگار که زمزم از لبش می ریزد^۲

دیروز دلم را سر راهش^۳ بردم
شش‌دانگ سند زدم به نام چشمش^۴

۱. ص ۸۳.

۲. ص ۹۰.

۳. در متن: راهم.

۴. ص ۹۰.